

تأثر الهامی

اولین نمایشی که بسبک «الهام و احساس» روی صحنه «تأثر هنر مسکو» آمد نمایشنامه چخوف بنام «مرغ دریائی» بود.

طرز نمایش کارهای چخوف رانمی شود بیان کرد؛ غیر ممکن است. لطف و زیبایی آنها در مکالمه نیست، در سکوتها، در نگاه بازیگران، در زندگی درونی آنها روی صحنه پنهان شده است. در نمایشهای چخوف همه چیز زنده می شود. صدا، دکور، موسیقی پشت صحنه. همه چیز معنی خاصی پیدامی کند و تماشاگران را با آنچه روی صحنه می گذرد جلب می کند در اینجا «الهام هنری» بزرگترین نقش را به عهده دارد.

برای راه یافتن به کارهای چخوف باید عمق روح آنها را کشف کرد. این امر برای هر کار هنری لازم است ولی برای کارهای چخوف بخصوص ضرورت دارد زیرا راه دیگری برای ادراک آنها موجود نیست. تمام تأثرهای روسیه و بسیاری از تأثرهای اروپا کوشیدند که چخوف را بطرز دیگری نمایش دهند؛ در نتیجه تمام کوشش آنها به دررفت. تنها تأثر هنر مسکو موفق گردید قسمتی از آن گنجی را که چخوف در اختیار ما گذاشته است روی صحنه بیاورد.

این موفقیت را مازمانی بدست آوردیم که تأثر تازه تاسیس شده بود. تمام بازیگران ما تازه کار بودند و تحقیق و مطالعه می کردند. آنها فهمیدند که چخوف یک نویسنده استثنائی است. این تازه کار بودن ما کمک بزرگی به موفقیت نمایش «مرغ دریائی» چخوف کرد.

بعلاوه ما موفق شدیم. چون این خوشبختی را داشتیم که با طرز کاملاً خاصی شروع بکار کنیم. ایجاد این سبک بزرگترین افتخار مسادر هنر دراماتیک می باشد.

شعر نمایشنامه های چخوف در وهله اول بچشم نمی خورد. بعد از خواندن آنها پیش خود می گوئیم: «خوب است ولی... فوق العاده نیست. بنظر آشنایمی آید. مبتذل است. واقعیت است ولی همه این مسائل را دیگران

نوشته‌اند . هیچ چیز تازه‌ای ندارد .

برای اولین بار که نمایشنامه چخوف را می‌خوانید شما رانمی‌گیرید بنظر میرسد که چیز تازه‌ای ندارد . موضوع داستانش را در دو کلمه می‌شود تعریف کرد . نقش‌ها چگونه؟ نقش خوب زیاد است ولی نقش بزرگ و فوق‌العاده‌ای که بازیگر خود خواه را راضی کند پیدا نمی‌شود : غالب نقش‌ها از يك صفحه تجاوز نمی‌کند . ولی نکته عجیب همینجا است . نمایشنامه مارانمی‌گیرد اما هرچه بیشتر بآن فکر می‌کنید مغز شما بیشتر آنرا می‌طلبد . باز هم آنرا می‌خوانید : یکبار ، دوبار ، سه بار که خواندید . تازه لطف پنهانی آن کم کم خودش را نشان می‌دهد .

برای خود من پیش آمد که صدها بار يك نقش را در نمایشنامه‌های چخوف بازی می‌کردم و هر بار هم در خودم احساس تازه‌ای می‌یافتم و هم در نمایشنامه معانی عمیق و ریزه کاری‌هایی پیدا می‌کردم که برایم کاملا تازه‌گی داشت .

چخوف هیچگاه و در هیچ زمانی تازه‌گی خود را از دست نمی‌دهد . فکر او انتها ندارد . او از زندگی عادی ، خیلی عادی ، صحبت می‌کند . روی صحنه جریان معمولی زندگی را نشان می‌دهد اما فکر اصلی او راه کاملا مخصوصی را طی می‌کند که در تمام کارهایش می‌توان آنرا دنبال کرد . فکر او روی زندگی معمولی دور نمی‌زند ، روی عده خاصی تکیه نمی‌کند . آنچه او می‌نویسد درباره انسانیت و یا بهتر بگویم «انسان» است

بهین علت است که تصورات و آرزوهای او برای آتیه محدود نیست ، ناچیز نیست ، بر عکس بسیار وسیع و عظیم و ایده آلی است . آرزوهای او هیچوقت عملی نخواهد شد ، ولی باید کوشید و بسوی آن رفت زیرا هدف اصلی است . بلندپروازی شخصیت‌های او نشان دهنده روح جاودانی انسان است . انسانی که فقط به دو وجه زمین قناعت نمی‌کند ، تمام زمین را در بر می‌گیرد ، زمینی که در آن زندگی زیبا و نوئی می‌جوشد . ولی برای رسیدن باین زندگی خوش و راحت باید دو بیست سال ، سیصد سال ، بلکه هزار سال کار کرد و عرق ریخت و رنج برد . انسان در مقابل این مسائل جاودانی نمی‌تواند دچار هیجان نشود .

در نمایشنامه‌های چخوف حرکت برونی نیست . در سکون شخصیت‌های او جنبش درونی پیچیده‌ای مخفی شده است . چخوف بهتر از هر کس

دیگری ثابت کرد که حرکت صحنه باید در درون نمایش درک گردد و با تکیه باین نکته اثر در اماتیک خود را بوجود آورد. حرکت برونی روی صحنه ما را بخود مشغول می سازد و اعصاب ما را بحرکت درمی آورد، اما حرکت درونی ما را می گیرد و تأثیر عمیق خود را در ما می گذارد. البته اگر در نمایشی هر دو حرکت (برونی و درونی) باهم توأم باشد بهتر است زیرا اثر کاملی بوجود آید. ولی در هر صورت حرکت درونی نمایش مقام اول را رابعه دارد و بر هر چیز مقدم است.

در نمایشنامه های چخوف اشتباه است که بخواهند ظاهر مصنوعی نقشهارانشان دهند و عمق زندگی آنها راه نیابند. آنچه در درجه اول اهمیت دارد روح شخصیت های چخوف است.

نمایشنامه های چخوف را نباید بازی کرد و نمایش داد. در نمایشنامه های چخوف باید «بود»، وجود داشت و زندگی کرد. باید آنها را از نظر روحی و درونی نشان داد و باین ترتیب پیش رفت....

قدرت چخوف در شکل های متنوعی که غالباً ناخود آگاه است تجلی می کند: گاهی «امپرسیونیست» است گاهی «سمبولیست» و زمانی که ضرورت ایجاب کند «رنالیست» است و در چنین مواردی رنالیسم را تا حد «ناتورالیسم» نیز می کشاند.

نمایشنامه مرغ دریائی

شب است. رفته رفته ماه در افق ظاهر میشود، یکمرد و یکزن آهسته راه می روند و حرف می زنند: جملاتی می گویند که اصلاً اهمیت ندارد. یعنی حرفهائی می زنند که به آنچه حس می کنند مربوط نیست (شخصیت های چخوف غالباً همینطورند). از دور «والس» پیش پا افتاده ای که با پیانو نواخته می شود بگوش میرسد. این والسی است که در رستوران های درجه دوم می زنند. این نوای مبتذل نشان می دهد که روح مردم این اطراف چقدر سطحی و بی معنی است... و ناگهان یک صدا - یک فریاد از عمق قلب دختری عاشق شنیده می شود. و بعد یک کلمه... یک کلمه کوچک: «نمی توانم... نمی توانم...» تمام این صحنه در شکل ظاهریش هیچ چیز نیست؛ مثل اینکه خالی است. اما در انسان یاد گارها و هیجانهای را بیدار می کند.

بعد پسر جوان که از عشقش نا امید شده زیر پای معشوقه اش مرغ دریائی سفید و زیبائی را که بیهوده شکار کرده می اندازد. این یک سمبول عالی زندگی است.

معلمی پیدا می شود که دائماً در فکر زندگی روزانه است و مرتب با ناله یکنواختی بزنش می گوید: «برویم خانه... بچه مان گریه می کند. برویم خانه» و با این حرفها حوصله زنش را بسر می برد... این رنالیسم

است .

بعد ناگهان صحنه زشتی بادعوا وحتی ناسزایین مادری که هنرپیشه
مبتدل و خودخواهی است وپسری که آرزوهای طلائی دسراسر دارد شروع
می شود . این را می توان «ناتورالیسم» نامید . و... پایان ... شب پائیز ،
صدای باران که بشیشه می خورد شنیده می شود ... سکوت ... ورق بازی می
کنند ... ازدوروالس غمگینی از «شوبن» بگوش می رسد ، والس قطع میشود
صدای تیر... زندگی تمام شد ... این «امپرسیونیسم» است .

ترجمه شاهین سرکیسیان

دیدنی گه

ای دوست بکام دشمنم کردی
دل بردی وزان بسم جگر خوردی
چون دست ز عشق بر سر آوردم
از دست شدی و سر بر آوردی
آن دوستی چنان بدان گرمی
ای دوست ، شود چنین بدم سردی
گفتم که چو روزگار بر گردد
تو نیز چو روزگار بر کردی
گفتی نکنم چنین معاذالله
دیدنی گه بعاقبت چنان کردی
درخورد تو نیست انوری آری ،
لیکن بضرورتش تو در خوردی
(انوری)